

آخر خط

بچه هایی که توی باغچه کاشته بودند

قسمت اول

ایلیاموسایی) یاسروزشن فهیمه از آن بهای عیب و طولانی
 یابین می رفتند. یاسر گفت: «اگه می دانن که می گفتم...
 خودت که دیدی ندادن... بالای سرشان یک لامپ رشته‌ای
 زده بود که از وزش باد تاب می خورد و سباده‌های خودشان
 را می دیدند که الا کلنگی روی دیوار حرکت می کرد.
 صدای باد طوری زوزه کشید که هر دو یک لحظه ایستادند
 و به پشت سرشان نگاه کردند. همان در فلزی کوچکی بود
 که برایشان باز شده بود. بالا سرشان شیشه شکسته‌ای بود
 که با گذار بوی و ماسه مالی بایک تکه چسب نواری سرمش
 کرده بودند و حالا نوی باد لق خورده بود و سوز گزنده از لای
 آن راه می کشید داخل. کورسوی نوری هم داخل می آمد اما
 آن تنها درست جلو پیشان تاریکی عمیقی بود خواسف
 که مدما فیهیمه را به حرف می آورد که می ترسم یاسر...
 هر بار که فهیمه این را می گفت، مردک لاغر را صدا می زد
 که آهسته و پاورچین جلو آن هاد همی داشت و یابین
 می رفت: «ای عمو! خیلی مونده؟» مرد هم سوزنش روی
 می رسم: «گیر کرده بود. این بار یاسر گفت: «اگه می دانن
 مجبور نبودم بیارم اینجا» فهیمه گفت: «به جوری آن...
 یاسر آرام گفت: «هر کسی رواه نمی دن قریبوت... کلی آشاو
 غیره واسطه شدن که آلان اینجا باشیم... بهش می گن شازده...
 خیلی آدم خفنیه... فهیمه گفت: «حالا چرا شازده؟! یاسر
 گفت: «بالا را می گفت: نسبین به قاجار می رسه یازده بومه...
 درست یادم نیست... فهیمه گفت: «اینجا به جوریه... عین
 دهمه می مونه، مردک استخوانی که جلوشان حرکت می کرد،
 یکهو ایستاد و صدای بلند گفتن دری فلزی را شنیدند.
 تارک بود ولی خوب که دقت کرد، دیدن باد پاک می سوب
 می داد. یابانق و لاغرش را می آورد عقب و بعد بایک حرکت سریع
 می کوبید به در که ملتفتش نشده بودند. اگر مرد نبود، حتما
 با صورت می خوردند به در. اینجا دنگو نگر لامپ رشته‌ای
 هم کارسان نبود و این اعماق را روشن نمی کرد. در که باز شد،
 زوی کف سیمانی یک قالیچه مندرس دیدند که بایه‌های
 چوبی یک تخت کوچک روی آن بود... مردی روی آن نشسته
 بود که به پشتی و مخده‌های بته جقه دار لم داده بود و نی
 قلیانی را گوشه لبش می گذاشت و وقتی برمی داشت، رشته
 دو کاهل و تنریل با می رفت و به نوارهای نقره‌ای تبدیل
 می شد. قلیانی که کوبی تخت گذاشته بودند... همه قامت خود
 او بود. مرد وقتی حرف زد، تازه صورتش را واضح تر دیدند.
 خط‌های عمیقی صورتش را شخم می زد و سبیل‌های تابیده
 پریشانی داشت که به رنگ دود قلیان بود، تالوایی از رنگ
 سرب و نقره بود. در نیمه روشناوم که چشم‌های ریش پیدا
 و تابید می شد. گفت: «مادر شازده می بین... این آینه‌ها؟
 انگار سال‌ها بود کلمه‌ای از آن حنجره زنگار گرفته فلزی عبور
 نکرده بود و حالا این‌ها اولین حرف‌هایش بود. یاسر گفت:
 «آره زنده... خیلی پیله دوست داریم... فهیمه دست‌هایش
 را توی هم قفل کرده بود و چیزی نمی گفت. دست‌های
 استخوانی مرد با مفاصل متورم به آن‌ها اشاره کرد. گفت: «بیاید
 نزدیک و... و دود سربی را از بین کلماتش بیرون داد، چیزی
 شبیه به کتابچه کنار او نوازش بود. این بار کرد و گفت: «آه
 ببین... بیا دخترم اینو ببین... این فرخزاده... مادرش پیدا
 می شد. مرد نجاحتش دادم. مادرش پارسال توی آشفاندو عتدا
 شد. باد کرده بود. همین تپل میلی عین جواهر تو دستای
 کثیف اون مادر بود. من کشیدمش بیرون و او درمش اینجا
 رو حیاط خودم... فهیمه نزدیک شد و کتابچه را که عکس
 بچه روی آن بود، نگاه کرد. مرد گفت: «این بچه‌ها...
 ریخته بود و هنوز نخندیده روی لپش چال افتاده بود. مرد
 با صدای دور گفت: «یک بلاییه که تگو... دو دقیقه باهاش
 حرف بزید عاشقش می شی. فهیمه گفت: «مادرش اسمشو
 گذاشته فرخزاده؟» مرد گفت: «نه دخترم... اسم بوم بزرگ
 بود... به یاد اجدادم که دهگه‌هه آدمای عین عودن اسم بچه‌ها
 رو عوض کرده‌م که از گذشته‌های بدشون جداشون کنم...
 بیه‌ز میزه ست... تا هولو می کنه دست به سینه می ایسته...
 اینجا هم جواد که خواست از کت بگیره، دست و پا شو که
 زل زد. مرد گفت: «این مادر نداشت... باباش این و برادر
 خواهراشومی برد توی چهار راه پخش می کرد تو سرما و گرما
 با یستن به گدا می... این اون وزه و ورش داشت اودمش اینجا
 توی حیاط... یک زبونی درازه که... بچه نیست، آتیشه... فهیمه
 گفت: «خواهر برادرش چی شدن؟» مرد دستش را تکان داد:
 «سپر مشون به امون خدا... حیاط من عین کشتی نوحه...
 می تومن همه رو نجات بدم که... یاسر گفت: «ببخشید زیاد
 نوا می می کنیم، فهیمه گفت: «حیاط چیست؟ واقعا توی حیاط
 نگهشون می دارید؟» مرد گفت: «نه دخترم... اینا عین گلن...
 من براشون به باغچه درست کرده‌م و دونه دونه کاشته مشون
 تو خاک... حسایی مراقبشون هستن... فهیمه گفت: «کیا؟ کیا
 مواظبشون؟» مرد گفت: «آدام... کلی آدم دارم دوروبرم،
 بعد کتابچه را باز هم ورق زد.
 ادامه دارد...

مروزی بودن آن کاسته نشد. در نتیجه، تا پایان نتایج تحقیقات اولیه و مشخص شدن نظریه پزشکی قانونی درباره علت مرگ زن جوان باید صبر کرد و از گمانه زنی‌هایی که می‌تواند با آبروی متوفی بازی کند، خودداری کرد.

● یک پرونده جنایی

با حضور مأموران انتظامی از محل و مشاهده پیکر بی‌جان زن جوانی که روزی شواهد و احتمالات سنش بی‌ویج‌نام‌ه تخمین زده شد، اقدامات لازم آغاز شد. مأموران ضمن حفظ صحنه و پیشگیری از حضور شهروندان از اطراف جسد، موضوع را به بازپرس ویژه قتل داسرای عمومی و انقلاب ناحیه ۲ مشهد اعلام و دستورات لازم را دریافت کردند.

قاضی محمود عارفی‌راد، بازپرس جنایی، همراه با گروه جنایی در محل حاضر شدند و تحقیقات درباره مشخص شدن علت فوت آغاز شد.

● شناسایی هویت کشته‌شده

براساس بررسی‌های مقام قضایی، جسد متعلق به زنی ناشناس بود که هیچ‌کس نشانی از هویتش وجود نداشت. با یافته‌هایی در صحنه، کمانه‌زنی‌هایی درباره علت مرگ به‌دست آمد که قاضی عارفی‌راد، دستور انتقال جسد به پزشکی قانونی و مشخص شدن علت دقیق فوت را صادر کردند.

جسد زن جوان، پندرسکه‌شده ظاهر کشف شده بود و تادیروز با یافته‌هایی جدید درباره این پرونده، هویت متوفی کشف و مشخص شد که او سی‌و‌شش‌ساله بوده است.

خبر **مرکز** اهدای اعضای بیمار مرگ مغزی در دانشگاه علوم پزشکی مشهد، موجب نجات و ادامه زندگی سه بیمار نیازمند به عضو شد. مسئول واحد فراهم‌آوری اعضای پیوندی در دانشگاه علوم پزشکی مشهد گفت: در هزار و سیصد و هفتاد و هفتمین عمل اهدای عضو از اهداکننده مرگ مغزی، علی اصغر مولائی چهل ساله که ساکن فردوس بود، از بیمارستان امام‌رضا(ع) در بیرجند به واحد فراهم‌آوری اعضای پیوندی در مرکز

موضوع به محل حادثه اعزام شدند.
طبق گزارش مأموران انتظامی در محل مشخص شد یک دستگاه توله‌یون به دلیل نامعلوم از روی دُمبیز که چاره‌ای نگرفته‌شده بودند، بدن کودک چهارماهه سقوط کرده است. این کودک پس از انتقال به بیمارستان با وجود تاثر چندساعته گروه پزشکی، به علت شدت جراحات واردشده به شش و خون‌ریزی مغزی، جانشر داردست داد.

آتش‌کده که از تانکر سوخت بلند شده بود و شعله می‌کشید، موجب وحشت سرنشینان خودروهای عبوری در بزرگراه پیامبر اعظم (ص) البتّه آن‌ها نمی‌دانستند که این تانکر نزدیک به ۳۰ هزار لیتر سوخت مازوت حمل می‌کرد و هر لحظه احتمال آتش‌بوی هولناک وجود دارد! با اعلام وقوع حریق یک دستگاه تانکر سوخت در بزرگراه پیامبر اعظم (ص)، بلافاصله نجاتگران چهار ایستگاه آتش‌نشانی مشهد برای کمک راهی این محل شدند. با حضور آتش‌نشانیان ایستگاه‌های ۷، ۴، ۶ و ۵۲، در بزرگراه ۱۴ م‌م مشخص شد که قطعی یک لاستیک تانکر آتش گرفته، اما امکان سرایت به خود تانکر هم بوده است. در هر صورت، امدادگران با رعایت نکات ایمنی، اقدامات فنی لازم را انجام دادند و لاستیک سوخته خاموش و احتمال هرگونه حادثه شدیدتر نیز گرفته شد. نفت کوره یا مازوت، اززان‌ترین ماده سوختنی برای تأمین سوخت کوره‌ها، تئور نانویی‌ها، موتورهای دیزلی دریایی و... است.

[illegible]